



کسی که شعر می گوید از لبان زهر آلود زندگی عسل به دست می آورد.

«ویلیام روزنت»

شب شعر زمستانه

شب شعر زمستانه انجمن ادبی تائب اوز در سالن پروین اعتصامی دانشگاه پیام نور مرکز اوز برگزار شد.

دوشنبه ۸۸/۹/۲۳ برنامه با قرائت قرآن توسط سیدمحمد هاشمی و سرود ملی آغاز گردید. فروغ هاشمی مجری برنامه بود.

محمد رفیع انتظام، لیلا عزیزیان، مهدی بهرامپور، امین بحرانی، منیره فروزش، عادل دادگر، فرشته سلیمانپور، مزگان حسینی، فاطمه سلیم، مریم رحمانی، فریناز تورانی، محمد خواجهوی، افسانه شفاتی و رزینا ایزدی از اوز، خانم بهمنی و مصطفی کارگر از گراش، ماه منیر پیشداد از لار، کریمی نژاد از اهل و فاطمه نجاتی از فسا شعر خواندند.

یادی از محمد واحدی با بخش عکس هایی از وی همه را به دوره ای از تاریخ انجمن های اوز برد. شهرام پاکروان، سعید خضری و محمد خواجهوی موسیقی اجرا کردند. معرفی انجمن های خانه فرهنگ، بخش کلیبی از تاریخچه انجمن با نام «دیروز تا امروز» و مسابقه شناسایی دختری خردسال که ۸ سال قبل شعر خوانده و انتخاب بهترین شعر برنامه بخشی دیگر از برنامه بود. در بخش بهترین شعر خوانی مریم رحمانی کوچکترین عضو انجمن هدیه ای به یادبود گرفت.

و دیگر یاوران انجمن: خانم ها: مریم شمسعی، واحدی، گیائی، ملک پور، بهرام پور و راحله هرمی.

آقایان: منصور فقیهی نژاد، هادی صدیقی، شاهرخ ضیائی، هدایت الله نامی، دکتر مقتدری، شمس الدین جام گوهری، سعید هاشمی و آرش امیدوار.

سخن ادب

سکوتی سرد بر فضای شهر قندیل بسته است. هیچ صدایی شنیده نمی شود. سایه ها به خواب عمیقی فرو رفته اند و آدم ها عمیق تر در این جا سرعت اعتبار خود را از دست داده و آرامش رخوت انگیز و بی حوصله حاکم شده است.

توی خودکارم، جوهر مدام نفس نفس می زند. من مانده ام و یک اتاق که شیشه هایش به وسعت یک «ها» به روی نم باران باز می شود نشسته ام و به این فکر می کنم آنقدرها هم علم پیشرفت نکرده است که می گویند دنیا گرد و بی انتهاست. دنیا به مانند خط های دست من موازی است و مستقیم به نقطه ای ختم می شود.

این نقطه را جدی نگیریم، رفتن حرف دیگری دارد. اکنون سرما هم به این سکوت اضافه می شود و یلدا دختری با پاهای برهنه و دامن تاریخ زده به تقویم این شهر می آید.

خوش آمدی به دلتنگی، به خستگی، به تنهایی... زمان تو دراز و زمان من محدود است. با همه کوتاهی ها و گاه آمدن های کوچک، باید بروم. شاید کسی پشت «کمان آرش» تیری را به سوی خود رها کرده باشد.

مژگان حسینی

آهسته تر بیا، دلم این گوشه مانده است
من می روم که حادثه را جستجو کنم

من هم شبیه نبض تو احساس می شوم
وقتی غزل به داد دل ما نمی رسد

از من نپرس چشم تو با من چه کرده است
صدها غزل به پای نگاهت سروده ام

من می روم که رنگ غزل تازه تر شود
شاید شبی به خوابی بینی ام

قیصر - جابر ترکک

در انتظارش

شهر من چشمانش را به آسمان دوخته و می گوید:
بگذار از عمق وسعت صدایی بلند شود شاید که احساس کنیم بهاری در انتظارمان است.

بگذار گلوژه های شُر شُرَت را در سرود صبحگاهیمان سر دهیم و حکایت تلخ خزانی را به پایان بریم.

اکنون شما نیز سحرگاهی را با آسمان شهر خود درد و دل کنید شاید که از او بر ما رحمتی رسد...

آمین!!!

هانیه نجم دینی

رقص بلبل به چمن داغ به جانم زده است
مهر حسرت به من و شعر و زبانم زده است
چرخ گردون که خدا مهر و وفا پیش نهاد

قوس پیری به دل زار و جوانم زده است
غزل امشب به دلم همچو خدنگ آمده است

مصراع و قافیه و شعر به جنگ آمده است
رجز شعر چنین است بدل که ای دل تنگ

تو چه کردی که چنین قافیه تنگ آمده است
صورتی جای دو صد سیلی دوران دارد

سینه ام سوز جگر سوز عزیزان دارد
باده خوردند و شکستند به یک لحظه سبو

این همه ظلم ز گردون مگر امکان دارد؟
چهرم - محمد صادق قاسمی

گرچه در دنیا غریب شده ام.
در همسایگی ام خورشید، پشت دیوار غروب.

در خانه دوستی مهربان دارم که آن را از آفاق ها دریده ام.
بخش بانوی من که سال های تنهایی ات را فراموش کرده ام.

کاربان - محمد رفیع انتظام

یلدایی

گر تیره ترین باشد این شبان یلدایی

بر تو مژده می آید روشنی فردایی

اهرمن شود نومید، آنشی چو افروزی

جاودانه می ماند آتش اهورایی

زردی رخ خود را بخشیم بر او، امشب

لاله رو شویم آنکه، از شعله ی رویایی

از سپیدی برفش بس نشانه ی پاکی

جوییم ز هر کوهی، بر دامن صحرایی

پر سبزه شود میهن، فردا که بهار آید

لاله پوش می گردد کوه و دشت و هر جایی

بخت آسمانت دوست، سربلند و آبی باد

آبی چو خلیج پارس، هم شمال دریایی

لار - حسین ادبی

مادر بزرگ

در چشم هایش مرواریدها اشک ریخته بودند..

و دیوار

به کمرش تکیه داده بود

و آفتاب

تجلی اش را به رخ زرد او هدیه داده بود

من پشت پنجره

او پشت پنجره

مرواریدها گردنش را نوازش می دادند

و دمپایی پلاستیکی اش از «دیروز» بلورین تر

و سکوت هقهقش از همیشه شیرین تر

می گفتند او همیشه می خندد!

(و جای دندان هایش

لبخند مصنوعی اش را

در لبوانی پر از آب گذاشته بود!)

رفت...

من پشت پنجره باقی

او در «هرگز»

گاهی در خواب من

با کفش های بلورین

و مرواریدهایی در گردن

با لذت می گرید...

شیراز - پردیس پرمون

بوم سفید کاغذ

تیتیر سیاه!!!...

لبخند تلخ عبارت های از هم گسیخته...

عبور مبهم کلمات

... نقطه، فاصله و علامت (؟؟ !! ...)

آخرین نوشته های دفاعیه ذهنم را

به تصویر کشیدند.

الهه مرادی

دستان تو یخ کرده یا فصل زمستان است

هرگز زمستانی نشو سهم تو باران است

بر عکس شاعرها بیا یک شب بهاری باش

این نهفته های بی امان هم رو به پایان است

تقسیم کن با من تمام لحظه هایی که

روی دل کم طاقت هر لحظه مهمان است

من اشک هایت را میان آب هم دیدم

دیدم که آرامی و در قلب تو توفان است

ماهی سرخ کوچکم تقصیر دریا نیست

صیاد بیچاره به فکر لقمه ای نان است

سیده نسرین هاشمی

